

فضیلت ها و ویژگی های یاران امام حسین علیه السلام

بخش پنجم

دکتر محمدرضا سنگری



چرا همدلی؟

ایمان و عشق، بیگانگی ها را به یگانگی می‌رساند. اندیشه یگانه، جهت گیری یگانه و حتی سخن گفتن یگانه، محصول همین اتفاق و یگانگی درونی است. اصحاب عاشورا، چنان هم‌دل و یگانه‌اند که همه گفته‌هایشان را گویی از یک زبان می‌شنویم و همه رفتارها گویی از یک تن سر زده است. شگفت آن است که یک سخن یا رفتار، گاه به چند تن نسبت داده می‌شود و به دلیل همین یگانگی راه و اندیشه و رفتار، اتساعش به هریک پذیرفتنی و یا تکرار آن توجیه‌یافتنی است. تصویری از این جان‌های یگانه را در شب عاشورا از زبان حضرت زینب سلام‌الله‌علیها باید شنید. او گزارشی شنیدنی از یک پارچگی روحی و فکری یاران دارد.

صوبه، بصیر کریلا می‌فرماید: «شب عاشورا از خیمه خود بیرون آمدم تا حال برادرم حسین و یارانش را بجویم. او را در خیمه خود تنها دیدم که نشسته و با خدای سبحان مناجات می‌کند و قرآن می‌خواند. پیش خود گفتم: آیا در چنین شبی باید او تنها بماند؟ می‌روم و برادران و عموزادگان خود را سرزنش می‌کنم.

به سوی خیمه عباس آمدم. ناگاه همه‌همه و صدای غرایی شنیدم. در پشت خیمه

دیدم که بنی‌هاشم همه گرد عباس بن علی علیه‌السلام - که هم‌چون شیر بر زانو تکیه داشت - حلقه زده‌اند و نشسته‌اند. برادران! برادرزادگان! عموزادگانم! چون صبح درآید چه می‌کنید؟

گفتند: تو فرماندهی، هرچه فرمایی، همان کنیم. عباس علیه‌السلام فرمود: بار سنگین را جز صاحبانش بر نمی‌دارند. این اصحاب با امام علیه‌السلام خویشی ندارند، پس چون صبح درآید، اولین کسی که به کارزار می‌پردازد، شماست. ما پیش از آن‌ها کشته می‌شویم تا مردم نگویند اصحاب خود را پیش انداختند و چون آنان کشته شدند، خود با شمشیر ساعت به ساعت به درمان پرداختند.

بنی‌هاشم برخاسته، شمشیر از نیام کشیدند و به برادرم عباس گفتند: ما بر همانیم که تو بر آئی.

من چون این یک‌پارچگی و تصمیم قاطع ایشان را درباره امام علیه‌السلام دیدم، قلبم آرام گرفت و خوشحال شده، چشمانم اشکبار شد. خواستم به سوی برادرم امام حسین علیه‌السلام رفته و به او خبر دهم، که ناگاه از خیمه حبیب بن مظاهر نیز همه‌همه و صدا شنیدم. بدان سو رفته و پشت خیمه ایستادم و دیدم اصحاب همانند بنی‌هاشم بر گرد حبیب حلقه

زده‌اند. حبیب می‌گوید: همراهانم! چرا به این‌جا آمده‌اید؟ گفتند: آمده‌ایم تا حسین علیه‌السلام را یاری کنیم.

گفت: چون صبح درآید، چه می‌کنید؟ گفتند: تو فرماندهی، هرچه فرمایی همان کنیم.

گفت: چون صبح درآید، اول کس که به میدان نبرد می‌رود، شماست. ما پیش از بنی‌هاشم به پیکار می‌پردازیم و تا خون در رگ ماست، نباید یک نفر از ایشان کشته شود، مبادا که مردم بگویند بزرگان خود را پیش انداختند و خود، از بذل جان دریغ ورزیدند.

اصحاب، شمشیرهای خود را به اهتزاز درآوردند و گفتند: ما همه بر آنیم که تو می‌پسندی.

من با دیدن این صحنه‌ها خوشحال شده، گریان برمی‌گشتم که با برادرم حسین علیه‌السلام روبه‌رو شدم. خود را آرام نموده، به او تبسم کردم.

فرمود: خواهرم! عرض کردم: بلی جان برادر! فرمود: خواهرم! از وقتی که از مدینه کوچ کرده‌ایم، تبسم تو را ندیده بودم. اینک چرا خندانی؟ عرض کردم: برادر جان! به سبب این رویدادها که از بنی‌هاشم و اصحاب دیدم.

اصحاب من بوده‌اند. این مژده جدم رسول خداست. آیا می‌خواهی پایداری ایشان را ببینی؟ گفتم: آری. فرمود: در پشت خیمه باش.

من در پشت خیمه ایستادم. برادرم ندا داد: خوششان من کجایند؟

بنی‌هاشم از خیم برخاستند و عباس پیش از همه شتافت و عرض کرد: بلی آقا جان! بلی، چه می‌فرمایی؟ امام فرمود: می‌خواهم پیمان تازه کنیم.

فرزندان حسین، حسن، علی، جعفر و عقیل همه آمدند و فرمود تا بنشینند.

سپس ندا داد: حبیب بن مظاهر، زهیر، هلال و دیگر یارانم کجایند؟

آنان نیز از خیمه‌ها سر برآوردند و حبیب، پیش تاخته، عرض کرد: بلی یا ابا عبدالله! همه شمشیر به دست آمدند و فرمود تا بنشینند. خطبه بلیغی ایراد کرد و فرمود: یاران من! بدانید که اینان جز آهنگ کشتن من و هر که را با من باشد، ندارند. من نگرانم شما کشته شوید. بیعتم را از شما برداشتم. اینک هر که بخواهد، در این تاریکی شب، ره خود بگیرد و برود. بنی‌هاشم و اصحاب، هر کدام سخن گفتند و بر وفاداری خود پا فشردند.

امام چون وفاداری و پایداری ایشان را دید، فرمود: حال که چنین است، سر بردارید و منازل خود را در بهشت بنگرید.

پس همه برخاستند و شمشیر از نیام کشیده و گفتند: یا ابا عبدالله! هم اینک فرمان ده تا بر این نامردمان بشوریم، پیکار کنیم تا خواسته خداوند در حق ما و ایشان فرارسد!

امام علیه‌السلام فرمود: خدا رحمت‌تان کند و پاداش نیک‌تان دهد، بنشینید.

سپس فرمود: هر که همسر خود را همراه دارد، او را به قبیله بنی‌اسد برگرداند.

علی بن مظاهر (اسدی) برخاست و پرسید: آقا جان! چرا؟

فرمود: پس از کشته شدن من، زنان اسیر می‌شوند. از اسیری بانوان شما نگرانم.

علی بن مظاهر به خیمه خود رفت و به همسرش گفت: خانم! امام علیه‌السلام به ما فرمود: هر که همسر خود را همراه دارد، او را نزد عموزادگانش برگرداند، زیرا فردا من کشته می‌شوم و بانوانم اسیر می‌شوند.

زن گفت: تو چه می‌کنی؟ گفت: برخیز تا تو را نزد خویشانت در بنی‌اسد ببرم.

زن برآشت و گفت: به خدا سوگند، ای فرزند مظاهر! با من منصفانه رفتار نمی‌کنی. آیا می‌پسندی که چادر از سر زینب سلام‌الله‌علیها بگیرند و من در امان باشم؟ آیا می‌پسندی که تو نزد رسول خدا روسفید باشی و من نزد فاطمه، زهرا سلام‌الله‌علیها روسیاه باشم؟ به خدا سوگند شما مردان را یاری می‌رسانید و ما نیز بانوان را (من جز این را نمی‌پذیرم)!

علی بن مظاهر، گریان به سوی امام علیه‌السلام برگشت. عرض کرد: سرورم! همسر اسدی من، جز یاری و همراهی شما را نمی‌پذیرد. امام علیه‌السلام گریست و فرمود: خدا همه شما را پاداش نیک دهد».



دردار آستانه